

شکست آن مه بی‌مهر عهد صحبت من
به سنگ تفرقه زد شیشهٔ محبت من

چو دید نوش دهانش معیشت دل تنگ
نساخت با من و با تنگی معیشت من

به دل کدورت کس ره ندادم آه از دل
که همچو آینه روشن کند کدورت من

مباد راه ضلالت روم برای خدا
کجاست پاکدلی تا کند دلالت من

رضای خاطر من در رضای خاطر توست
تو خواه عزت من خواه یا که ذلت من

نهال سرکش آن سروناز موزون باد
که زیر سایهٔ او بود استراحت من

به عالم ار که روا بشمرم ملامت او
رواست گر همه عالم کند ملامت من

قبول خاطر من نیست غیر طاعت او
قبول طاعت او گو مباش طاعت من

سر نیاز من و درگه خداوندی
که بی‌مشیت او نیست رنج و راحت من

نمی‌کنم گله کز کارگاه فیض و کرم
بس است دولت طبع و صفای نیت من

ز کنج عزلت اگر سر نتافتم چه عجب
که خفته گنج سعادت به کنج عزلت من

به بام کلبهٔ فقری که آشیان وفاست
فکنده سایهٔ دولت همای همت من

سریر دولت آزادگی مراست سزا
که شهریارم و آزادگان رعیت من